

تحقیقی در قصه های منظوم عشقی و بزمی

بررسی قصه های ایرانی را باید از اوستا آغاز کرد. آنها را باید دریشتها و کتابهای دیگر داستانهای حماسی یافت که بعضی از آنها با ریگ ودای هندی ریشه مشترک دارد. در میان گنجینه سرشار و توانمند افسانه های پهلوانی که حکیم فردوسی - با واسطه یابی واسطه - از آثار از دست رفته پهلوی، به دست آورده است نشانه های فراوانی از مضامین افسانه های چون مار و ازدها و دیوان و جادوان دارد. از طرفی، قصه های عاشقانه رودابه و سیاوش، گشتاسب و کتایون، شیرین کنیزک ازمنی و خسرو، رونقی تازه به این داستانهای غنایی داده است.

گویند سخریه ارسطو که در قرون وسطی در اروپا شهرت یافت از جانب وقایع نگاران، به یکی از مؤبدان موبد خسرو دوم (۵۹۰ - ۶۲۸ م) منسوب است که مؤبدان موبد، خسرو را از آمیزش با زنان برحذر می دارد، این امر بر شیرین گران می آید و پادشاه را وامی دارد تا کنیزکی را به مؤبد بخشد. او پنهانی به کنیزک می سپارد تا آتش اشتیاق را در نهاد مؤبد برافروزد اما تازین بدو نهند و در بازار نگر داندش کامش ندهد و چنین نیز می شود

ولی روحانی عالی مقام وضع خود را دلیل بر اثبات گفته هایش می یابد که شباهت کاملی دارد به پدید آمدن ضرب المثل سخرخیز باش تا کامروا باشی، از بوذر جمهر حکیم و انوشروان و دزدانی که زودتر از خواب برمی خیزند و جامه های وزیر را به دستور انوشروان از تن بوذر جمهر به درمی آورند و سبب دیر رسیدن وزیر به حضور شاه می شوند...

در زمان خسرو اول، پای مضامین هندی به ایران باز می شود؛ برزویه حکیم، در عصر انوشروان خسرو پسر قباد کلیله و دمنه را به پارسی درمی آورد. قصه سندباد نامه (هفت وزیر)، بلوهر و یوزاسف و هزار و یک شب که کلیات هزار افسانه هندی است به پارسی ساسانی برگردانده می شود. از ویژگی های داستان سرایی هندی، شاخه به شاخه پریدن یا داستان در داستان آوردن است. ایرانیان نیز بدین شیوه توجه کردند و به همین ترتیب، داستان سرایی به شیوه هندی رواج یافت.

قصه عیاران (یا به تعبیری ایاران) و جوانمردان، به عقیده کریستن سن ریشه مصری و سحر و جادو ریشه عربی داشت که مقتضای زمان و مکان زندگی در عربستان است.

از سوی دیگر، با رونق یافتن نثر فنی فارسی، تحولاتی شعر گونه در آثار داستانی پدید آمد و خیال انگیزی و آفرینندگی هنری در این نوع ادبی جلوه ای خاص یافت و این تخیل در جلوه های صور خیال - که به عقیده ارسطو اساس شعر است - در قصه های بزمی و بزمی رنگی تازه پیدا کرد.

اوج کمال اشعار بزمی و حماسی را در شاهنامه فردوسی می توان دید. استادی فردوسی آن چنان بازتابی داشت که مضامین آثارش دیگر گویندگان بعد از او را کاملاً مجذوب کرد. از سوی دیگر، تخیل آفریننده عامه، کاری را که در حماسه های دینی نتوانسته بود انجام دهد در منظومه های بزمی به کار برد و ادب فارسی از این جهت سرشار از منظومه های بزمی واقعی و خیالی شد.

در قصه های بزمی، عشق، گرم کننده منظومه هاست؛



عشقهای ناکام و بدفرجام که معمولاً از قصص قدیم ایرانی و عرب و هند و یونان گرفته برداری شده است. **ویس و رامین**، **خسرو و شیرین**، **وامق و علرا**، **لیلی و مجنون**، **یوسف و زلیخا**، **سلیمان و بلقیس**، **اسکندر**، **رابعه و بکتاش** و قصه های منظوم فراوان دیگری که نمونه بارز و درخشان قصه های بزمی اند، در این قصه ها ویژگی عروسان شعر فارسی نیز از نظر زندگی اجتماعی و تاریخی قابل بررسی است.

قصه های بزمی ادب فارسی، از حوادث زنده و گاه از جریانه های نیمه واقعی قهرمانان بهره فراوان گرفته اند. چون قصه **محمود و ایاز** که شعرا با دید ظریف خویش و بهره گیری از منابع گوناگون بدان جلوه ای دیگر داده اند. حتی قصه نویسان عارف نیز چون بهار بر این قصه ها صیقلی تازه زده اند و آنها را برای تعلیم مریدان خویش پرداخته اند.

در بعضی از قصه ها تخیل و ابتکار شاعر واقعیت قصه ها را دگرگون کرده و منظومه دلچسبی فراهم آورده است؛ چون قصه **ویس و رامین** و **وامق و علرا** که اولی از بیشتر قصه ها موفق تر بوده است. نکته ای که می باید در قصه های ایرانی و زبان فارسی مورد توجه قرار گیرد این است که قصه های بزمی که عامه از آن آگاهند شاعران غالباً برای ابداع و هنرنمایی مجال کافی ندارند و نمی توانند به آسانی با پروازهای شاعرانه خویش جلوه ای تازه بدان بخشند. در حقیقت آگاهی عامه از این قصه ها کار شاعر را دشوار می کند. در این میان عظمت کار فردوسی، دقت و حوصله او و توانایی شاعری اش، به خوبی نمایان می شود؛ او به خوبی توانسته است با هنرمندی خاصی از میان آن همه قصه های پراکنده در میان دل و جان مردم به آفرینش هنری دست بزند.

نظامی شاعر سربلند دیگر زبان پارسی در منظومه های خویش، خاصه در **لیلی و مجنون** که خواننده با چهارچوب آن آشنایی کامل دارد، همچون فردوسی با چنین دشواری ای روبه رو بود. او در این تنگناهای اندیشمندانه و هنری، انصافاً توانایی فراوانی به کار برده است. تا حدی که قصه های نظامی و نیز پیروان سبک وی، همچون امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی هر کدام در قدرت بیان حرکت و عمل قصه و توصیف های واقعی، درخشندگی خاصی دارند. نظامی در **وصف** و **امیر خسرو** در **ابتکار مطالب**، استادی بسیاری به کار برده اند. چنانچه قصه های دیو و پری نیز که از هزار و یک شب متأثر است در **هفت گنبد** یا **بهرامنامه** خیال انگیزی خاصی دارند.

از طرفی، عوامل شرقی بودن شاعر مسلمان، مانع ابداع اوست؛ شاعر مسلمان نمی تواند به صور خیالی که با روحیه و فرهنگ او و مردم زمانش ناسازگار است رو آورد و طبعاً با ذهن واقع گرای وی تناسبی نخواهد داشت. صور خیال شاعر ایرانی عبارت است از ترکیب و تالیفی بیش و کم آزاد از مواد قصه های موجود و به دشواری می توان قصه ای به دست آورد که از هیچ ساخته شده باشد. بر عکس، شاعران و داستان پردازان اروپایی، چه بسیار داستانهایی که از هیچ پرداخته اند و قدرت عمل و آزادی بیان و اندیشه فرصت هنرمندانه آنها را رونقی فراوان بخشیده است.

۱- قصه هایی که مأخذ و منشأ هندی دارند

کلیده و دمنه - برای یافتن اصل و منشأ این کتاب و چگونگی برگرداندن متن آن به زبان پهلوی، عربی و فارسی، می توان به مقدمه های مبسوطی که استادان گرانمایه، زنده یادان عبدالعظیم قریب و مجتبی مینوی برای کتاب **کلیده و دمنه** نگاشته اند مراجعه کرد. آنچه این نوشته بدان اختصاص دارد نظم این قصه هندی است.

بنا به گفته تذکره نویسان، رودکی مشنوی **کلیده و دمنه** را به نظم درآورد و به قول عنصری، او در برابر به نظم درآوردن این کتاب، **چهل هزار درم صله دریافت کرد**.

چهل هزار درم رودکی زمهرت خویش بیافتست به نظم کلیده و دمنه

با بررسی هایی که درباره این منظومه به عمل آمده چنین برمی آید که رودکی نظم این مشنوی را از متن فارسی فراهم کرده است، اما متأسفانه فقط شش بیت از این منظومه در فرهنگ لغت فرس اسدی آمده است.

یک قرن بعد از ترجمه **کلیده و دمنه** به دست عبدالحمید مشنی، شاعری به نام **فانعی طوسی**، **کلیده و دمنه** را در بحر مقارب مشمن محذوف به نظم درآورد؛ مأخذ وی، **کلیده و دمنه** بهرامشاهی بوده است. این شاعر از جنگ مغولان گریخت، به هند رفت، از آنجا به مکه و مدینه سفر کرد و عاقبت در آسیای صغیر رحل اقامت افکند. نسخه خطی این منظومه در موزه بریتانیا نگهداری می شود و نسخه ای نیز در کتابخانه ملک و عکسی در کتابخانه مرکزی موجود است. فانعی تا سال ۶۷۲ زنده بود و در مرگ مولوی رباعی سرود. کتاب **شکرستان** و منظومه **انوار سهیلی** نیز به این منظومه شبیه است.

طوطی بنامه از مأخذ هندی است که از یک ملخص به نام **شوکت تبی سانسکریت** گرفته شده است. **فرهنگ معین**، **طوطی نامه** را همان **چهل طوطی** می داند و **چهل طوطی** مأخوذ از **طوطی نامه**، تألیف ضیاءبخشی متوفی ۷۵۱ هـ. است. که اصل آن هندی است. **حاجت لاهوری** نیز **طوطی نامه** را به نظم کشیده است.

هزار و یک شب - هزار داستان یا هزار افسانه، ترجمه منظومی است از کتاب **الف لیلة و اللیلة**. ظاهراً این کتاب در پیش از اسلام از هندوستان به ایران آورده شد و عبداللطیف طسوجی در سال ۱۲۶۰ آن را از عربی به فارسی برگرداند. متن فارسی آن که هزار افسانه نیز خوانده شده است در قرن سوم هجری به عربی درآمد و در بغداد قصص و افسانه هایی بدان افزوده شد و در قرن دهم به **الف لیلة و اللیلة** خوانده شد.

این قصه در پایان سلطنت محمدشاه و اوایل حکومت ناصرالدین شاه، به وسیله **ابوالفتح خان اصفهانی** متخلص به **دهقان** و به تشویق **سلیمان خان رکن الملک شیرازی** سروده شد.

این شاعر، کار خود را از سال ۱۲۹۶ آغاز کرد و در سال ۱۳۱۳ هجری، سال قتل ناصرالدین شاه آن را به اتمام رساند. او برای نظم این کتاب از ترجمه عبداللطیف سود برده است. کار مهم او در نظم **هزار و یک شب**، این است که نام روز و سال را بتایر تاریخ شمسی قمری آورده و نیز سبب نظم قصه را از زبان شهرزاد

بیان کرده است.

سندبادنامه - قصه سندبادنامه چنانکه در مروج الذهب

مسعودی آمده است از موضوعات سندباد حکیم هندی است که از پهلوی به عربی برگردانده شد. این کار در زمان کوش شاه هندی انجام یافت. ابن الندیم که تحریر بزرگ و کوچک سندباد را می‌شناخته آن را بدون تردید از اسماء و احادیث هندی می‌داند و بر این عقیده است که این قصه از پهلوی به عربی و فارسی بازگردانده شده و ترجمه صغیر و کبیر داشته است.

ترجمه فارسی آن به فرمان نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۸)، به دست خواجه عمیدابوالفوارس قناووزی به فارسی دری درآمد و بعد از قناووزی، دو تهذیب از سندبادنامه، یکی از شمس الدین محمدعلی، محمد دقایق مروزی، در اواخر قرن ششم و یکی به وسیله ظهیری سمرقندی به نثر مصنوع درآمده است و عوفی در **لباب الالباب** بدان اشاره می‌کند.

متن عربی آن را به همراه ترجمه فارسی، دکتر احمد آتش چاپ کرده است. ظهیرالدین علی کاتب، معروف به ظهیری، از معاصران و ندمای نصره الدین قلج ارسلان خان عثمان پسر ولیعهد جلال الدین ابراهیم است که کتاب **سندبادنامه** را به نام او ترجمه کرده است. این داستان را ارزقی هروی به نظم کشیده و در قصیده‌ای در مدح طغانشاه بدان اشاره کرده است. حاج خلیفه در **کشف الظنون** بدان اشاره دارد:

هر که بیند شهریارا پندهای سندباد
نیک داند کاندرا و دشوار باشد شاعری^(۱)

۲- قصه‌هایی که مأخذ و منشأ عربی اسلامی دارند

لیلی و مجنون - لیلی و مجنون از قصه‌های تازی است که به زبان پارسی درآمده و منظومه‌های عشقی دل‌انگیزی را به وجود آورده است. لیلی، دختر سعد از قبیله بنی عامر، از کودکی مجنون از قبیله خویش را شیفته خود می‌کند. لیلی نیز دل به مجنون می‌بندد، ولی به دستور پدر پس از چندی به ازدواج ابن سلام درمی‌آید، اما هرگز تن به شوهر نمی‌سپارد. قصه غم‌انگیز مجنون و قصه پر غصه وی چنانکه ابن الندیم در کتابی به نام **مجنون و لیلی** ذکر می‌کند، مورد توجه نویسندگان و شعرا قرار گرفت. نظامی این قصه را با استادی خاص خویش به نظم درآورده است و بعدها امیر خسرو دهلوی، جامی، مکتبی شیرازی نیز از آن تقلید کرده‌اند. از **لیلی و مجنون نظامی**، نسخه‌ای کهن، مکتوب در سال ۷۶۳، نسخه‌ای در کتابخانه بودلیان در آکسفورد و نسخه‌ای نیز در موزه بریتانیا در لنینگراد موجود است. از این کتاب چاپهای گوناگونی در ایران و کشورهای دیگر انجام گرفته است که چنین شروع می‌شود:

ای نام تو بهترین سرآغاز

بی نام تو نامه کی کنم باز

گفتم که استادی نظامی، طی قرن‌ها پیروان فراوانی را به خود جذب کرد. از پیروان او امیر خسرو دهلوی است که از شاعران شیرین سخن فارسی زبان هند و نخستین ادامه‌دهنده راه و مکتب

ادبی نظامی گنجوی است. **خمسه امیر خسرو** که بر اساس موضوع مثنویهای نظامی سروده شده، از آثار مشهور پارسی در هند است. آثار امیر خسرو به خط وی در دست نیست ولی نسخ متعددی از آثار وی رونویسی شده است.

امیر خسرو به پیروی از نظامی، **مجنون و لیلی**، سومین منظومه از **خمسه** خود را سرود و به نام **الملک الوهاب چنین** شروع کرده است:

ای داده به دل خزینه راز

عقل از تو شده خزینه پرداز

ای دیده گشای دوربینان

سرمایه ده تهی نشینان

امیر خسرو در داستان **لیلی و مجنون** تغییراتی داده که با **لیلی و مجنون نظامی** تفاوت‌هایی پیدا کرده است.

جامی نیز به تقلید از نظامی، در سال ۸۸۹، روایتی از **لیلی و مجنون** سروده که در **هفت اورنگ** او آمده است. او در این قصه از مأخذ عربی بهره برده و بیشتر ابیات آن، رنگ ترجمه دارند.

مکتبی، شاعر قرن نهم نیز از شعرایی است که به تقلید از نظامی - در سال ۸۹۵ هجری - **لیلی و مجنون** در دو هزار بیت سروده است.

حسین ضمیری نیز **لیلی و مجنون** دارد که در بخش **وامق و علرا** از وی سخن خواهد رفت.

خواجه هدایت الله رازی که در دوره سلطنت شاه طهماسب و شاه عباس را دریافته است و **لیلی و مجنون** داشته.

میر معصوم صفوی نامی مؤلف منظومه **حسن و ناز** است و **لیلی و مجنون** خود را عنوان **پری صورت داد**.

محمد امین، متوفی ۱۰۴۷ هجری معروف به میر حمله، که روح الامین تخلص می‌کرد، از اصفهان به دکن رفت و در خدمت محمدعلی قطب شاه درآمد و مثنوی **لیلی و مجنون** به نام او سرود.

لیلی و مجنون دیگری نیز به لهجه گورانی در کردستان شرقی، به سبک شعرهای عامیانه و در اوزان هجایی سروده شده است.

لیلی و مجنون جامی را **CHEZY** به زبان فرانسه و **HARTMIN** به زبان آلمانی ترجمه کرده‌اند. و **لیلی و مجنون هاتمی** خرجردی را جونز **JONZ** در کلکته به چاپ رسانده است.

یوسف و زلیخا - قصه یوسف و زلیخا در سفر تکوین کتاب **تورات** آمده است. یوسف به معنی «خواهد افزود»، فرزند نخست یعقوب از راحیل که پس از آنکه خداوند راحیل را به یاد آورد و استغاثه اش را شنید در «فدان آرام» تولد یافت؛ مادرش با اعتقاد بر اینکه خداوند پسر دیگری به وی کرامت خواهد کرد، وی را یوسف نامید و بر وفق اعتقادش خداوند پسر دیگری به وی داد. این پسر حسد دیگر برادران را برانگیخت و آنها وی را به مصر فروختند. بهایی که مدیانیان برای یوسف پرداختند، ۲۰ پاره نقره بود. برادران، او را به فوطیفار (عزیز مصر) فروختند^(۲). زن فوطیفار عاشق یوسف شد تا آنکه روزی دامان



پژوهشی در زمینه‌های ادبی و مطالعات فرهنگی

می خوانند. امیر از بختیاری می خواهد تا آن را منظوم سازد. عزالدین بختیاری که شاعر دربار آل بویه بود تقاضا را پذیرفت. کهن ترین **یوسف وزلیخا** موجود، مثنوی است بر وزن **شاهنامه** که ۶۲۰۰ بیت دارد و در بحر متقارب سروده شده و چنین آغاز می شود:

به نام خداوند هر دو سرای
که جاوید ماند همیشه بجای

این منظومه مدتها به فردوسی منسوب بود و دلیل این انتساب، مقدمه یکی از نسخه های این کتاب است که در موزه بریتانیا نگهداری می شود. اما استاد دکتر صفا در صفحه ۷۲ کتاب **حماسه سرایی در ایران**، دلایلی محققانه بر رد انتساب آن به فردوسی آورده است. از بررسی مقدمه ها چنین برمی آید که مؤلف کتاب به بغداد سفر کرده و به خواهش ابوعلی حسن محمدبن اسماعیل وزیر دیالمة به نظم داستان مبادرت ورزیده است. ناظم کسی است که در دربار شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه سلجوقی، حاکم خراسان در عهد ملکشاه بود و نیم قرن بعد از فردوسی در گذشت. وی به مذهب تسنن بوده و به نظم

اورا گرفت و افتاد آنچه می باید افتاد.

این قصه، مضمون سوره دوازدهم قرآن کریم و با توجه به آنچه در تفاسیر آمده، به احسن القصص معروف است. قصه قرآن با آنچه در تورات آمده است تفاوتهایی دارد. مهمترین تفاوت، ایجازی بودن قصه در قرآن و اطنابی بودن آن در کتاب تورات است. در تورات ارتباط زمان و مکان قصه روشن است. مفسرین بعدها با توضیحاتی که به قصه افزودند وقایع را به یکدیگر پیوستند و قصه ای منطقی فراهم شد.

این قصه زیبا و شیرین و آموزنده از دوره سامانی وارد فضای شعر و ادب فارسی شد و از آن حدود سی منظومه به فارسی و ترکی فراهم آمد که بعضی ماند و بعضی در گردباد حوادث از میان رفت.

در مقدمه منظومه **یوسف وزلیخا** منسوب به فردوسی آمده است که دو کس پیش از این آن را منظوم ساخته اند، یکی ابوالمؤید بلخی و دیگری بختیار نامی که بزرگان را می ستود و صله دریافت می کرد؛ معروف است وی زمانی در اهواز نزد امیر عراق بود. روزی قاری، سوره یوسف را به آواز

داستانهای عاشقانه می پرداخته است.

نظم قصه یوسف و زلیخا را می توان اولین عصیان نسبت به داستانهای ملی ایرانی دانست که نشانه حرکت فرهنگی تازه ای بود.

یوسف و زلیخایی نیز به عمیق بخارایی (امیرالشعرا ابوالنجیب شهاب الدین بخارایی شاعر ایرانی نیمه دوم قرن پنجم از بخارا) نسبت داده اند که بر دو بحر خوانده می شد و اکنون در دست نیست. او نخستین مقلد یوسف و زلیخا در زمان سنجر است و در تذکره آتشکده آذر و مخزن العرائب از او یاد شده است.

از جمله مثنویهای **هفت اورنگ جامی**، یوسف و زلیخایی است که در سال ۸۸۸ سروده شد. این مثنوی به سبک خسرو و شیرین نظامی است که به سلطان حسین میرزا حاکم خراسان هدیه شد. این اثر را جامی در دوره کهولت سروده است و از یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی آگاه بود. شیوه کار جامی در این مثنوی از استقلال برخوردار است این منظومه چنین آغاز می شود:

الهی غنچه امید بگشای

گلی از روضه جاوید بنمای

مثنوی یوسف و زلیخای جامی رنگ تصوف ندارد و رنگ

غنایی به خود گرفته است.

ناظم مروی (ملا فرج) - متوفی ۱۰۸۱ - نیز یوسف و زلیخایی دارد در پنج هزار بیت که با بیت زیر آغاز می شود:

الهی چون سپهرم سینه بگشا

دلم طوطی کن و آینه بنما

این مثنوی به دستور عباس خان شاملو که در زمان شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) حاکم خراسان بود سروده شد:

ز هجرت یک هزار و پنجه و هشت

ز مولودش سخن خوش دودمان گشت

به هفتاد و دو روز او را تمامی

چو ماه چارده گردید نامی

یوسف و زلیخای جامی مورد توجه ناظم بوده و از لحاظ وزن و موضوع تقلیدی است از کار او. گاهی نیز از کتابهای تفسیری بهره گرفته است. شاعر، در این قصه ها برخلاف جامی مثلی می آورد و در کاربرد ترکیبات و واژگان تازی افراط می کند.

یوسف و زلیخای آذربایگانی، لطفعلی خان از تذکره نویسان قرن دوازدهم و متوفی به سال ۱۱۹۷ هجری است، یوسف و زلیخای وی چنین آغاز می شود:

خداوندا دری از جود بگشای

رهی کان بایدم پیمود بنمای

این مثنوی که در دوازده هزار بیت و به تقلید مثنوی جامی سروده شده، هم از لحاظ وزن و هم موضوع، تقلید محض است.

یوسف و زلیخای شعله گلپایگانی (نه شعله اصفهانی؛ ملامهدی گلپایگانی متخلص به شعله) که از شعرای قرن دوازدهم است نیز به سال ۱۱۷۵ تا ۱۱۸۰ سروده شده؛ شرح

حال شاعر در کتاب **ریاض الجنه** از محمدحسن زنوزی تبریزی، متخلص به فانی آمده است. از این منظومه، نسخه ای در کتابخانه مجلس و نسخه ای نیز در کتابخانه نخجوانی وجود دارد که با ابیات زیر آغاز می شود:

الهی فیض الهامی عطا کن

دلم را نکته سنج مدعا کن

که گلزار محبت نغمه خوانم

خوش الحان بلبل گلپایگام

یوسف و زلیخای مسعود قمی - متوفی به سال ۸۹۰ - که به قول سام میرزا، مثنویهای زیادی گفته است، نیز در کتابخانه مجلس موجود است.

همچنین منظومه های دیگری نیز از قصه یوسف و زلیخا موجود است، از جمله: یوسف و زلیخای تدروی ابهری که در ۹۷۵ در هند کشته شد.

یوسف و زلیخای موجی بدخشانی از امرای همایون شاه - متوفی به سال ۹۷۹ - این مثنوی شش هزار بیت دارد.

یوسف و زلیخای سالم تبریزی، در دوره سلطنت شاه طهماسب اول صفوی در ۹۳۰۰ بیت.

یوسف و زلیخای اوحدی بلیانی - متوفی ۱۰۳۰ - که داستان به



نام یعقوب و یوسف آمده است.

یوسف و زلیخای مقیم شیرازی، معاصر شاه جهان.
یوسف و زلیخای ملاشاه بدخشانی از عرفای قرن یازدهم
هجری که در سال ۱۰۲۴ از هند بیرون رفت.

یوسف و زلیخای خلیفه ابراهیم بدخشانی مقیم دهلی که این
داستان را به نام احسن القصص به نظم درآورد.
یوسف و زلیخای نامی اصفهانی، وقایع نگار کریم خان زند،
مؤلف تاریخ گیتی گشای - متوفی ۱۰۲۴.
یوسف و زلیخای شوکت قاجار، حاکم شیراز در زمان
فتحعلیشاه.

یوسف و زلیخای جوهر تبریزی (میرزا بابا تبریزی) متخلص
به جوهر که در سال ۱۱۹۴ در تبریز وفات یافت (تنها مأخذی که
از وی نام می برد، ریاض الجنه زنوزی است که با وی معاصر
بود. نسخه ای از این مثنوی در کتابخانه نخجوانی موجود
است.)

شاعر در خواب به حضور نظامی می رسد. نظامی او را در
آغوش می گیرد و از او می خواهد که داستان یوسف و زلیخا را به
نام یکی از بزرگان (کریمخان) به نظم آورد.

یوسف و زلیخای شهاب ترشیزی (میرزا عبدالله بن حبیب الله
ترشیزی) که شهاب تخلص می کرده است و در سال ۱۲۱۵ در
گذشته. وی مثنویهای خسرو و شیرین و مرادنامه را نیز سروده.
نسخه ای از یوسف و زلیخای وی در کتابخانه مجلس موجود
است.

یوسف و زلیخای خاوری، آخرین یوسف و زلیخای موجود
است که نسخه ای از آن در کتابخانه ملک نگهداری می شود.
همچنین نسخه ای نیز در کتابخانه هاروارد هست که با ابیات زیر
آغاز می شود:

خداوندا دلم را دیده بگشای
بدیده طلعت نادیده بنمای
بنه از معرفت راهی به پیشم
از آن ره رهنمایی من به خویشم

بطور خلاصه، از یوسف و زلیخای ابوالمؤید بلخی و
بختیاری، عمیق بخارایی، مسعود هروی، مسعود دهلوی
ملقب به مقبول الله و آذری طوسی از شعرای شاهرخ و مسعود
قمی و تئروی، موجی بدخشانی، سالم تبریزی، اوحدی بلیانی
و مقیم شیرازی، نامی اصفهانی فقط نامی مانده دارند و نسخه ای
از آنها موجود نیست.

یادآور می شود که ظاهر آصفت احسن القصص را نخستین بار
ملا معین الدین مسکین بن اشرف الدین حاج محمد فراهی -
متوفی ۹۰۷ - برای تفسیر سوره یوسف برگزید که خود آن را
تألیف کرده است.

یوسف و زلیخای شاهین بوشهری، شاعر یهودی قرن هشتم
و معاصر شاه شجاع نیز قابل ذکر است. او در جوانی مسلمان و
پس از سی سال از مسلمانی پشیمان شد. خود در این باره
می گوید:

اگر شاهین مسلمان شد

پس از قرنی پشیمان شد
وی یوسف و زلیخای خود را با توجه به قصه تورات سروده
است:

کلیم الله امین حضرت راز

رسول دادگر شبها به پرواز

ورقه و گلشاه - ورقه و گلشاه، قصه ای است عشقی که در
اوایل قرن پنجم هجری به وسیله عیوقی، به صورت مثنوی در
بحر متقارب به نظم درآمد. این منظومه، قصه ای است کهن که
بعید نیست اصل ایرانی داشته باشد و بعدها با تغییراتی که در آن
داده اند وقایع آن در سرزمین عربستان گذشته و مقارن ظهور
اسلام شکل گرفته است. استاد دکتر صفا، نسخه ای عکسی از
این منظومه را به چاپ رسانده و با تحقیقات استادانه خویش
بسیاری از نکات مبهم این داستان را روشن کرده است.

در ایاتی از این منظومه آمده است:

تو عیوقیا گرت هوش است و رای
به خدمت بیونند به مدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی
به جان مدح سلطان محمود گوی
ابوالقاسم آن شاه دین و دول
شهنشاه عالم امیر ملل ...

با توجه به ابیات فوق و کلمه غازی و ابوالقاسم و کهنگی
الفاظ و عبارات و سبک بیان این منظومه احتمالاً باید به دوره
غزنوی وابسته باشد. عیوقی چندین بار به این نکته اشاره می کند
که قصه را از کتابهای عربی گرفته است:

چنین بود این قصه پر عجب
ز اخبار تازی و کتب عرب

تمام قصه به آداب و رسوم قهرمانان در عربستان اشاره دارد و
عیوقی گوید کسی تا کنون این قصه را به نظم نیاورده است. این
قصه بی شباهت به قصه لیلی و مجنون نیست:

در روزگار پیغمبر اسلام، دو تن از سالاران قبیله بنی شیبان را
دختری و پسری روزی می شود. پسر را ورقه و دختر را گلشاه
می نامند. این دو سالار دو برادر بودند، به نام هلیل و همام. با
گذشت روزگار و ازدواج و عشق ورقه و گلشاه و حوادث
فراوانی که پیش می آید، قهرمان با نومییدی روبه رو می شود و
قصه رنگ حماسی پیدا می کند ولی چاشنی عاشقانه نیز دارد.
این قصه شباهتی نیز با داستان عروه شاعر عرب و دختر عمش
عفراء دارد و می باید همان قصه باشد که تغییراتی ایرانی مآب
یافته و ورقه و گلشاه از آب درآمده است. شباهت روشنی در این
دو قصه وجود دارد. چون پس از اینکه عروه از ازدواج عفراء با
خبر می شود به شام می رود و انگشتر خود را به عفراء می دهد؛
همچون فرستادن انگشتر ورقه به گلشاه.

چون عروه و عفراء واژگان مناسبی برای روزگار خویش نبوده
است با تعویض نام قهرمانان آن را عامیانه کرده اند. استاد صفا
در تحلیلی درباره کلمه گلشاه، آن را با کیومرث برابر می داند؛ در
متون پهلوی گر شاه و گر = غر و غرج = کوه - بعضی کیومرث را



ملک الجبال خوانده اند و ابوریحان بیرونی او را ملک الطین (گلشاه) ذکر کرده است.

سوزنی و مولوی هم از این قصه یاد کرده اند. یوسف مداح هم در ۷۷۰ (ه. ق) این قصه را به زبان ترکی به نظم در آورده است. ^(۳) یک بار نیز به وسیله مسیحی شاه عباس آن را به نظم در آورده، که نسخه ناقصی از آن در کتابخانه مرکزی در ۷۰ برگ ۱۱ سطری موجود است و با بیت زیر آغاز می شود:

ز عزت جا ملک را بر فلک داد
بجز شیطان که از وی حرف شک زاد

ترجمه ای هم به کردی در کتابخانه ماربورگ آلمان و عکس آن در کتابخانه مرکزی است.

۳. قصه های یونانی

وامق و علرا - تکوین قصه های عاشقانه در داستانهای حماسی، از عشق زال به رودابه و بیژن به منیژه آغاز شد؛ مایه این قصه ها عشق و شهوت و حسد است و گسترش این قصه ها چهره ای به فرهنگ ادبی داد. در میان قصه های قابل توجه که جای خاصی دارند **وامق و علرا** است.

دولت شاه سمرقندی در **تذکرة الشعرا** گوید؛ **وامق و علرا** را حکما به نام انوشروان گرد آورده و نسخه ای از آن را نزد امیر عبدالله بن طاهر امیر خراسان (۲۱۳ تا ۲۳۰) برده اند. و این دلیل است که در قرن سوم نیز موجود بوده و آن را می شناخته اند.

در زمان فردوسی و شاید تحت تأثیر او، عنصری به نظم مشویهایی دست زد و به قول عوفی، **شادبهر و عین الحیات** را سرود و دو منظومه دیگر، یعنی **سرخ بت و خنک بت** و **وامق و علرا** را نیز به نظم آورد. به تحلیل آنه چنین به نظر می رسد که شعرای قرن پنجم به بعد، با بهره گیری از آثار دوره های کهن و آمیختن افسانه و تاریخ، به ابداع قصه هایی پرداخته و هر جا موضوعی نیافتند به تخیل رمانتیک دست زده اند.

به قول عوفی این تألیف مغان و سایر تصنیفات را **اعراب** یا به زبان عربی برگرداندند یا آنها را از میان بردند. این نام را می باید اعراب بدین قصه داده باشند، نه ایرانیان در زمان ساسانیان. در نیمه اول قرن سوم هجری، فضل بن هرون دشت میشانی (۲۴۰ هـ) **وامق و علرای** منظوم کرد. به قول ابن الندیم او از شعوبی های ضدعرب بود؛ از این منظومه نشانی در دست نیست.

دویست سال بعد در زمان سلطان محمود، این قصه مورد توجه قرار گرفت و ابوریحان بیرونی (۳۶۶ - ۴۴۰) در فهرست مصنفاتش از **وامق و علرای** نام می برد و می گوید آنچه از هزل و مسخرگی برای تنوع آورده ام ترجمه **وامق و علرا** است و حکایت **شادبهر و عین الحیات** و حکایت **دو صنم بامیان**.

از کتب ادبی چنین برمی آید که در قرن ۶-۷، نام **وامق و علرا** در ادبیات چون **لیلی و مجنون** و **ویس و رامین** به معنی مطلق عاشق و معشوق بوده است. مولوی در دفتر ششم مشوی خویش گوید:

در دل معشوق جمله عاشق است
در دل علرا همیشه **وامق** است

خواجه عماد فقیه، معاصر خواجه حافظ شیرازی در **محبت نامه** - تألیف ۷۲۶ - که نسخه ای در دانشگاه پنجاب است در صفحه ۶۱۶، **قصه وامق و علرا** را آورده ولی اشاره ای به عنصری ندارد و از تخیل خویش بیشتر استفاده کرده است تا اصل قصه.

به نقل از دولت شاه، فصیحی جرجانی و امیر فرخاری نیز **وامق و علرای** داشته اند؛ فصیحی در دربار عنصر المعالی بود (۴۴۰ تا ۴۶۲) و امیر فرخاری نیز در خدمت امیر کیکاوس.

با توجه بدین مقدمات چنین برمی آید که **وامق و علرا** از اوایل قرن هفتم کم کم از خاطر رفته است. دکتر مولوی محمد شفیع، در مقدمه **مشوی وامق و علرای** عنصری، تحقیق مبسوطی به عمل آورده که بسیاری از ناگفته ها را گفته و ناجسته ها را به دست آورده و بیت زیر را آورده است:

کس از هر جزیره زیونانیان
برفتند بسته به شادی میان
بهر جای شد کشتی آراسته
پیر از مردم و جامه و خاسته

از اوراق به دست آمده از **وامق و علرای** عنصری چنین برمی آید که محل آغاز این قصه، جزیره ای است خرد به نام ساموس Samos که در متون عرب، شامس و در ایونیا Ionia واقع است. در حدود ۵۳۵ ق. م شخصی به نام فولو قراطیس Polyesates بر جزیره ساموس مسلط شد. در مشوی **وامق و علرای** عنصری، فلقراط آمده است؛ **علرای** این قصه، دختر وی بود و **وامق**، عاشق **علرا**، از خویشان شد. فلقراط، زنی زیبا به نامه یانی داشت، از او فرزندی یافت که او را **علرا** نام نهادند؛ هنرمند، دلاور و بی همتا. **وامق** که از خویشان فلقراط بود، روزگاری تنگ یافت و دلش به سفر باز آمد و با کشتی به شامس آمد. وقتی او به ساحل درآمد و به هیکل که کنار دریا بود رسید، **علرا** نیز در آن هنگام از هیکل بیرون آمد... به عقیده استاد صفا و زرین کوب، **قصه وامق و علرا** از عهد ساسانی است و به پهلوی بوده و از یونانی گرفته شده است. با وجود دقت و رقت زبان و بیان عنصری، اسامی خاص قصه که نامانوس بود و مناظر بت پرستی بی که در داستان جلوه داشته و به طبع مردم روزگار ناخوشایند می آمده است و نیز عوامل دیگر این مشوی از میان رفته است.

با بررسی بیشتر و توجه به بقایای مشوی عنصری، یونانی بودن این قصه مسلم است. همچنین نام **وامق و علرا** از قرن سوم به بعد به قهرمانان قصه داده شده و با اشاره دایرة المعارف اسلامی چاپ لیدن، این داستان شبیه به رمانهای هیلانی Hilani است که در یونان رواج داشته و با تصرفاتی به زبان پهلوی در آمده است. آقای دکتر شفیع امین، با توجه به سه مأخذ:

الف. مشوی پراکنده و به دست آمده عنصری

ب. اجزای نامربوط این قصه در فرهنگها

ج. **داراب نامه** طرسوسی

اصل قصه را فراهم آورده است. ^(۴)

چنانچه گذشت، بعد از عنصری، فصیحی - شاعر دربار عنصر المعالی قابوس دوم (۴۴۱ - ۴۶۲) **وامق و علرای** داشته که بیت زیر از آن مانده است:

چه فرخ و جودی که از همتش

بمیرد بیابای ولی نعمتش

و چنین برمی آید که این مثنوی بر وزن مثنوی عنصری بوده است. همچنین منظومه های دیگری نیز از این قصه موجود است. از جمله:

وامق و عذرای فرخاری، از شعرای سلاجقه روم که در (۶۰۷

- ۶۱۷) سروده شده است.

وامق و عذرای لامعی محمودبن عثمان (۹۳۷ - ۹۳۸)

صلحی معاصر تقی اوحدی که در سال ۱۰۳۰ در گذشته، در زمان اکبرشاه داستان وامق و عذرا را به نظم درآورده.

و نسخه خطی آن به خط کاشی نامی در کتابخانه رامپور و نسخه ای در کتابخانه موزه بریتانیا است.

شیخ یعقوب صرفی کشمیری - وفات ۱۰۰۳ - خمسه ای دارد که یکی از آنها وامق و عذراست که در سال ۹۹۳ سروده است. این مثنوی در سال ۱۸۸۹ میلادی در دهلی چاپ شد که قصه آن در سرزمین یمن می گذرد.

میرزا محمد صادق موسوی، متخلص به نامی که در ۱۲۰۴ هجری در گذشت **وامق و عذرا** را به نظم در آورد.

همچنین **وامق و عذرا**هایی هم به نشر موجود است که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود.

کمال الدین یا جمال الدین حسین ضمیری که باغبان تخلص می کرد و در اوایل حکومت شاه عباس در گذشت، وامق و عذرای دارد.

حاج محمد حسین شیرازی، از شعرای زمان فتحعلیشاه و میرزا ابراهیم کرمانی (ظهیرالدین) نیز وامق و عذرای - سروده اند؛ در قصه میرزا ابراهیم، عذرا دختر شاه چین و وامق نواده سلیمان است که سرانجام به هم می رسند و ازدواج می کنند از این قصه که در آن نظم و نشر به هم آمیخته است، نسخه ای در کتابخانه توپینگن آلمان - در ۲۴۳ ورق - موجود است. ابیاتی از این مثنوی چنین است:

ابا و یژگان ماند وامق به جنگ

نه روی گریز و نه جای درنگ

بفرمود تا آسنستان پگاه

بیامد به نزدیک رخشنده ماه

سلامان و ابسال - قصه ای است از روایات قدیم یونانی که

شاید در دوره اسلامی به عربی ترجمه شده باشد و جامی یکی از هفت مثنوی خود را در باب همین قصه و به نام یعقوب بیک، پسر اوزون حسن آق قویونلو به نظم درآورده است. در میان نسخ خطی موزه بریتانیا، نسخه ای نیز از قصه **سلامان و ابسال** موجود است که ترجمه آن از یونانی به عربی، به حنین بن اسحق نسبت داده شده است.

ابن سینا در اواخر کتاب **اشارات**، در بیان مقامات عارفین آن را به رمز آورده است. امام فخر رازی نیز درباره رمزی بودن ابسال و سلامان نظری دارد. خواجه نصیر طوسی، خلاصه این قصه را در شرح **اشارات** بوعلی سینا آورده و رموز آن را شرح داده است. جامی نیز در پایان قصه منظوم خویش، به حل رمزها اشاره می کند.

ابن الاعرابی در کتاب **نواذر**، قصه ای ذکر می کند و

می نویسد: «طایفه ای از اعراب دو تن را از قبیله جرهم اسیر کردند. یکی بواسطه طینت پاک و سلامت نفس به سلامان مشهور گشت و دیگری متصف به صفات بد و خبث باطن بود و مدتی در زندان بماند و به ابسال معروف شد، زیرا که ابسال به معنی حبس و رهن است...»

اما خواجه نصیر طوسی این تعبیر را موافق کلام بوعلی نمی داند.

تفاوتی که در **سلامان و ابسال جامی** و ترجمه حنین بن اسحق وجود دارد آن است که حنین بن اسحق، سلامان و ابسال را در دریا می اندازد و جامی آنها را در آتش.

خواجه نصیر گوید: «پس از بیست سال که از تحریر این شرح گذشت، دو قصه دیگر از سلامان و ابسال شنیدم، اول آنکه می گویند در ممالک یونان و روم و مصر سلطانی بود موسوم به هرمانوس... سپس خواجه عیناً قصه منظومه جامی را با مختصر تفصیلی در چگونگی تولد سلامان از حکمت حکیم و تفاوتی که این قصه با منظومه جامی دارد بیان می کند، و در پایان این حکایت می گوید: حکیم با فرهنگ دو هرم بنا کرد، یکی برای خود و یکی برای سلطان و این قصه را با جسد آنان در آن دو گنبد نهاد و پس از چند قرن ارسطو به تعلیم افلاطون این حکایت را بیرون آورد و باز گنبد را مسدود کرد. سپس می گوید: این افسانه ای است که عوام از حکما جعل کرده اند تا کلام شیخ را به او نسبت دهند. ولی تناسبی با سخن شیخ ندارد و بر مراد او منطبق نمی شود. اما قصه دوم که ابوعمید جوزجانی در فهرست مصنفات شیخ ابوعلی سینا نقل کرده و به خود شیخ نسبت داده این است: دو برادر بودند یکی سلامان، صاحب تخت و تاج، و دیگر ابسال که در پناه تربیتش می زیست. چون ابسال به سن رشد رسید، زن سلامان عاشق او شد؛ او را به بهانه تعلیم کودکان به حر مسرا دعوت کرد و اظهار عشق نمود. ابسال پذیرفت و زن، به حيله های دیگر چون دادن خواهر خود به ابسال و... دست یازید. ابسال آگاه شد و به بهانه جنگ با دشمنان از مملکت بیرون رفت و چون بازگشت، عشق زن برادر را به همان تندی یافت.

دوباره عازم جنگ شد. زن برادر، لشکریان را به رشوت بفریفت تا ابسال را در جنگ دشمن گذاشتند. ابسال مجروح در میدان جنگ افتاد و عاقبت به وطن بازگشت و دشمنان را بیرون کرد.

این بار، زن سلامان به کمک آشپز و خوانسالار، ابسال را مسموم کرد. سلامان غمناک شد و به گوشه ای پناه برد و به او الهام شد که قضیه مرگ برادرش چه بوده است. پس باز آمد و زن و طبخ را به خوردن همان زهر مجبور کرد.

خواجه نصیر گوید که ابوعلی سینا در رساله **قضا و قدر**، قصه درخشیدن برق از ابر تیره و ظهور زن سلامان بر ابسال را ذکر کرده و معلوم است که مقصود شیخ از رمزی که در اشارات آورده است باید همین قصه اخیر باشد.

(ادامه دارد)

پانویس ها:

۱- تاریخ ادبیات صفا ج دوم ص ۲۲۲ و فرهنگ دهخدا

۲- قاموس کتاب مقدس

۳- مقدمه ورقه و گلشاه نصیح دکتر صفا

۴- وامق و عذرای عنصری تصحیح دکتر شفیع از انتشارات دانشگاه پنجاب